



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵

خیز صیوحی کُن<sup>(۱)</sup> و در یدہ صلا<sup>(۲)</sup>  
خیز کہ صبح آمد و وقتِ دعا

کوزه پُر از می کُن و در کاسه ریز  
خیز مزن خُنْبَک<sup>(۳)</sup> و خُم<sup>(۴)</sup> برگشا

دور بگردان و مرا یدہ نخست  
جانِ مرا تازه کن، ای جان فزا

خیز کہ از هر طرفی بانگِ چنگ<sup>(۵)</sup>  
در فلک انداخت ندا و صدا

تَنَن تَنَن<sup>(۶)</sup> شینو و تَن مَزَن<sup>(۷)</sup>  
وقتِ تو خوش ای قمرِ خوش لقا<sup>(۸)</sup>

در سَرَم افکن می و پابند کُن  
تا نروم بیهده از جا به جا

زان کفِ دریا صفتِ درنثار<sup>(۹)</sup>  
آبِ در انداز چو گشتی مرا

پاره چوبی بُدم و از کفَت  
گشته‌ام ای موسی جان ارژدها\*

عازر<sup>(۱۰)</sup> وقتم به دَمَت ای مسیح  
حَشَر<sup>(۱۱)</sup> شدم از تک<sup>(۱۲)</sup> گورِ فنا

یا چو درختم کہ به امرِ رسول  
بیخ کشان آمدم اندر فلا<sup>(۱۳)</sup>

هم تو بده، هم تو بگو زین سپس  
ای دهن و کفُّ تو گنج بقا

خسرو تبریز تویی شمس دین  
سَرورِ شاهانِ جهانِ عَلا<sup>(۱۴)</sup>

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۵

صَلا مستان و بی‌خویشان، صَلا ای عیش اندیشان<sup>(۱۵)</sup>  
صَلا ای آنکه می‌دانی که تو خود عینِ ایشان

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸

می‌گیریم، تا رگم جُنبان بُود<sup>(۱۶)</sup>  
کی فرار از خویشانِ آسان بُود؟

آنکه از غیری بُود او را فرار  
چون ازو ببرید، گیرد او قرار

من که خصم هم منم، اندر گریز  
تا ابد کارِ من آمد خیز خیز<sup>(۱۷)</sup>

نه به هندست ایمن و نه در خُن  
آنکه خصم اوست سایه خویشان

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۵

کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقْشِ اولیاست  
کو دلیلِ نورِ خورشیدِ خداست

منظور از آیه کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ ( « چگونه سایه اش را گسترد » ) اینست که ولیّ خدا مظهر کامل خداوند است. و آن سایه، یعنی آن ولیّ خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او راهنمای مردم به سوی خداوند است.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹

شکر حق را، کان دعا مردود شد  
من زیان پنداشتم، و آن سود شد

بس دعاها کان زیان است و هلاک  
وز گَرم می‌نشنود یزدانِ پاک

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹

آن دعای بیخودان، خود دیگر است  
آن دعا زو نیست، گفتِ داور است

آن دعا حق می‌کند، چون او فناست  
آن دعا و آن اجابت از خداست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۱۳

آن دعای کهنه‌ام شد مُستَجاب  
روزی من بود، گُشتم، نک (۳۸) جواب

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۶

مر مرا لطفِ تو، هم خوابی نمود  
آن دعای بی‌حدم بازی نبود

می نداند خلق، اسرارِ مرا  
ژاژ (۳۹) می‌دانند گفتارِ مرا

حقشان است و که داند رازِ غیب؟  
غیرِ علام (۴۰) سِر و ستار (۴۱) عیب

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۳

کان دعای شیخ نه چون هر دعاست  
فانی است و گفتِ او گفتِ خداست

چون خدا از خود سؤال و گد (۴۲) کند  
پس دعای خویش را چون رد کند؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰

هر که پایندان<sup>(۳۳)</sup> وی شد وصلِ یار  
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات  
فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات<sup>(۳۴)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴۵

دی همی‌گفتی که: پایندان شدم  
که بُودتان فتح و نصرت دم به دم

دی زَعیمُ الْجَیشِ<sup>(۳۵)</sup> بودی ای لَعین<sup>(۳۶)</sup>  
وین زمان نامرد و ناچیز و مهین<sup>(۳۷)</sup>

تا بخوردیم آن دم تو و آمدیم  
تو به تُون<sup>(۳۸)</sup> رفتی و ما هیزم شدیم

### \* قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۰۷

فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ

عصایش را انداخت، ازدهایی راستین شد.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۲۷

شُبّه‌ای انگیزد آن شیطانِ دون  
در فتنند این جمله کوران، سرنگون

پای استدلالیان، چوبین بود  
پای چوبین، سخت بی تمکین<sup>(۳۹)</sup> بود

غیر آن قطبِ زمانِ دیده‌ور<sup>(۴۰)</sup>  
کز ثباتش، کوه گردد خیره‌سر

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۴۳

وَاللّٰهُ اَزْ عَشْقِ وِجُوْدِ جَانِ پَرِسْت  
كُشْتِه بَرِ قَتْلِ دَوْمِ عَاشِقْتَرِ اسْت

گفت قاضی: من قضا دارِ حَی ام<sup>(۳۱)</sup>  
حاکم اصحابِ گورستان کی ام؟

این به صورت گر نه در گور است پست  
گورها در دودمانش آمده ست

بس بدیدی مُرده اندر گور، تو  
گور را در مُرده بین، ای کور تو

گر ز گوری خشت بر تو اوفتاد  
عاقلان از گور کی خواهند داد؟

گرِیدِ خشم و کینه مُرده مگرد  
هین مکن با نقشِ گرمابه نبرد

شُکر کن که زنده‌یی بر تو نزد  
کانکه زنده رد کند حق کرد زد

خشمِ اَحیا خشمِ حق و زخمِ اوست  
که به حق زنده‌ست آن پاکیزه‌پوست\*\*

حق بگُشت او را و در پاچه اش دمید  
زود قصابانه پوست از وی کشید

نَفَخ<sup>(۳۲)</sup>، در وی باقی آمد تا مَاب<sup>(۳۳)</sup>  
نَفَخِ حق نَبُوْد چو نَفَخَهُ اَنْ قِصَاب

فرق بسیارست بَيْنَ النَّفَخَتَيْنِ<sup>(۳۴)</sup>  
این همه زین<sup>(۳۵)</sup> است و آن سَرِ جمله شَین<sup>(۳۶)</sup>

**\*\* قرآن کریم، سوره فتح(۴۸)، آیه ۲۹**

... سِيْمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ...

... اثر (نورانی) سجده (عبادت) بر رخسارشان پدیدار است ...

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵**

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقلِ کلی، ایمن از زیبُ المنون<sup>(۳۷)</sup>\*\*\*

عقل بفروش و هنر حیرت بخر  
رو به خواری، نی بخارا ای پسر

ما چه خود را در سخن آغشته‌ایم؟  
کز حکایت، ما حکایت گشته‌ایم

من عدم و افسانه گردم<sup>(۳۸)</sup> در حنین<sup>(۳۹)</sup>  
تا تقلب یابم اندر ساجدین\*\*\*\*

من از این به بعد در ناله و شیون و ذکر حق، فانی و مستغرق می شوم و شهرت و آوازه می یابم. تا در شمار عبادت کنندگان حقیقی در آیم.

**\*\*\* قرآن کریم، سوره طور(۵۲)، آیه ۳۰**

أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُّ بِهِ رَبِّبَ الْمُنُونِ

یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.

**\*\*\*\* قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶) ، آیه ۲۱۷-۲۱۹**

وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۲۱۷)

و بر خداوند عزیز بخشاینده توکل کن.

الَّذِي يَرَاكَ جِئِن تَقُومُ (۲۱۸)

همانکه ببیندت آنگاه که به نماز برمی خیزی،

وَتَقَلَّبُكَ فِي السَّاجِدِينَ (۲۱۹)

و تبدیلت را در میان سجده کنندگان.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۳

عقلِ جزوی عقل را بدنام کرد

کام دنیا مرد را بی‌کام کرد

آن ز صیادی، حُسنِ صیادی بدید

وین ز صیادی، غمِ صیادی کشید

آن ز خدمت، نازیِ مَخدومی<sup>(۴۰)</sup> بیافت

وین ز مَخدومی ز راهِ عزِّ<sup>(۴۱)</sup> بتافت

آن ز فرعونِی اسیرِ آب شد

وز اسیری، سبیطِ<sup>(۴۲)</sup> صد سهراب شد

لَعِبِ مَعكُوسِ<sup>(۴۳)</sup> است و فَرزینِ بندِ<sup>(۴۴)</sup> سخت

حیله کم کن کارِ اقبال است و بخت

بر خیال و حیله کم تن تار را

که غنی ره کم دهد مگار را

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲

من غلامِ آن مسِ همتِ پرست

کو به غیرِ کیمیا نازد شکست

دستِ اِشکسته پراور در دعا

سوی اِشکسته پَرَد فضلِ خدا

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ  
ای برادر رو بر آذر<sup>(۴۵)</sup> بی‌درنگ

مکر حق را بین و مکر خود بپهل<sup>(۴۶)</sup>  
ای ز مکرش مکر مگاران خجل

چونکه مکر شد فنای مکر ربّ  
برگشایی یک گمینی بوالعجب<sup>(۴۷)</sup>

که کمینه<sup>(۴۸)</sup> آن کمین باشد بقا  
تا ابد اندر عروج و ارتقا<sup>(۴۹)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد  
هر که مُرده گشت، او دارد رُشد<sup>(۵۰)</sup>

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند  
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ<sup>(۵۱)</sup>  
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

مرده شو، یعنی از نفس و نفسانیات پاک شو تا خداوند بی نیاز که زنده را  
از مُرده بیرون می آورد، زنده ای را از مُرده تو بیرون آورد.

دی شوی، بینی تو اِخْرَاجِ بَهار  
لَیلِ<sup>(۵۲)</sup> گردی، بینی ایلَاجِ<sup>(۵۳)</sup> نَهار<sup>(۵۴)</sup>

اگر تو زمستان شوی، یعنی اگر تو درخت وجودت را از برگ و بارِ اِنَانِیَّت و «من» و «مایی» بتکانی و لخت و  
عریان سازی، خواهی دید که حضرت حق از باطن تو بهار معنوی را آشکار خواهد کرد و درخت وجودت را از برگ  
ها و شکوفه ها و میوه های حقیقت و معرفت آکنده می سازد. و اگر شب شوی، یعنی هر گاه از رونق و جلوه گری  
نفس اماره خود ممانعت کنی، و یا هر گاه جانب خُمول و گنمامی و گریز از شهرت طلبی را پیشه خود سازی  
خواهی دید که حضرت حق روز پر فروز معرفت را در باطنت تابان سازد.



بر مَکَن آن پَر که نپذیرد رفو<sup>(۵۵)</sup>  
روی مَخرَاش از عزا ای خوبِرو

آنچنان رویی که چون شمسِ ضُحاست  
آنچنان رخ را خراشیدن خطاست

زخم ناخن بر چنان رخ کافری ست  
که رخ مه در فراق او گریست

یا نمی‌بینی تو روی خویش را  
ترک کن خوی لجاج اندیش را

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

غیرِ معشوق ار تماشایی بُود  
عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود

عشق، آن شعله‌ست کو چون بر فروخت  
هرچه جز معشوق باقی، جمله سوخت

تیغِ لا در قتلِ غیرِ حق براند  
در نگر زان پس که بعدِ لا چه ماند؟

ماند اِلَّا اللهُ، باقی جمله رفت  
شاد باش ای عشقِ شرکت‌سوزِ زَفَت<sup>(۵۶)</sup>

خود همو بود آخرین و اولین\*\*\*\*  
شرک جز از دیدهٔ احوَل<sup>(۵۷)</sup> مبین

اول و آخر همان حضرت حق است. شرک را بجز از چشم دو بینان نمی توان دید.

ای عجب، حُسنی بُود جز عکسِ آن؟  
نیست تن را جُنْبشی از غیرِ جان

آن تنی را که بُود در جان خَلَل<sup>(۵۸)</sup>  
خوش نگردد گر بگیری در عسل

### \*\*\*\*\* قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۳

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵

چو جوهر قُلُومِ<sup>(۵۹)</sup> اندر شد، نه پنهان گشت و نی تر شد  
ز قُلُومِ آتشی برشد در او هم لا و هم اِلاّ

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۵

کامتحان را شرط باشد اختیار  
اختیاری نبودت بی اقتدار

میل ها همچون سگان خفته‌اند  
اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند

چونکه قدرت نیست، خفتند این رده<sup>(۶۰)</sup>  
همچو هیزمپاره‌ها و تنزده<sup>(۶۱)</sup>

تا که مُرداری در آید در میان  
نَفِخِ صَوْرِ حَرِصِ کَوید بر سگان

چون در آن کوچه خری مُردار شد  
صد سگِ خفته بدان بیدار شد

حرص های رفته اندر کتم<sup>(۶۲)</sup> غیب  
تاختن آورد، سر بر زد ز جیب<sup>(۶۳)</sup>

مو به موی هر سگی دندان شده  
وز برای حیلہ دُم جُنبان شده

نیم زیرش حیلَه، بالا آن غَضَب  
چون ضعیف آتش، که یابد او حَطَب<sup>(۶۴)</sup>

شعله شعله می‌رسد از لامکان  
می‌رود دودِ لَهَب<sup>(۶۵)</sup> تا آسمان

صد چنین سگ اندر این تن خفته‌اند  
چون شکاری نیست شان بنهفته‌اند

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۷

شهوَتِ رنجور ساکن می‌بُود  
خاطرِ او سوی صِحَّت می‌رود

چون ببیند نان و سیب و خربزه  
در مَصاف<sup>(۶۶)</sup> آید مزه و خوفِ بَرَه<sup>(۶۷)</sup>

گر بُوَد صَبَّار<sup>(۶۸)</sup>، دیدنِ سوَدِ اوست  
آن نَهَّیج<sup>(۶۹)</sup> طبعِ سُسُنَش را نکوست

ور نباشد صبر، پس نادیده به  
تیر، دور اولی<sup>(۷۰)</sup> ز مردِ پی‌زره

(۱) صَبُوح کردن: خوردن شراب در بامدادان

(۲) صَلَا: صدا زدن، آواز دادن

(۳) حُنْبُک: برهم زدگی کف‌های دست با اصول مطابق ساز، تنبک

(۴) حُم: ظرفی سَفالین یا گِلین و بزرگ که در آن آب و دوشاب و سرکه و شراب و آرد و مانند آن کنند.

(۵) چنگ: از سازهای سیمی قدیمی که ۴۶ سیم دارد و با انگشتان دست نواخته می‌شود.

(۶) تَنَن: صدای تنبک، نغمه، سرود، آواز

(۷) تَن زدن: خاموش بودن، کنایه از ساکت شدن است

(۸) خوش لِقَا: خوش صورت، خوش دیدار

(۹) دُرِنتار: نثار کننده دُر، دُر افشان

(۱۰) عازَر: برادر مریم که عیسی زنده اش کرد

(۱۱) حَسْر: برانگیختن، زنده کردن

(۱۲) نَک: ته، پایین ترین نقطه

(۱۳) فَلَآ: جمع فَلَآ، بیابانها

(۱۴) غَلَا: بلندی و بزرگی

(۱۵) عیشِ اندیش: آنکه همیشه در پی عشرت و اندیشه خوشی باشد

(۱۶) تا رَکَم جُنبان بُوَد: تا وقتی که جان در بدن دارم

(۱۷) خیز خیز: برخاستن و برجستن

(۱۸) نَک: اینک

- (۱۹) زَاوَةٌ: یاوه، بیهوده  
 (۲۰) عَلَامٌ: بسیار دانا، دانشمند  
 (۲۱) سَتَّارٌ: بسیار پوشاننده  
 (۲۲) كُدٌّ: سماجت در گدایی، در اینجا به معنی طلب  
 (۲۳) پَایِنْدَانٌ: ضامن، کفیل  
 (۲۴) تَرَاهَاتٌ: سخنان یاوه و بی ارزش، جمع تَرَاهٌ. در اینجا به معنی بی ارزش و بی اهمیت  
 (۲۵) زَعِيمٌ الْخَيْشُ: فرمانده لشکر  
 (۲۶) لَعِينٌ: ملعون، لعنت شده  
 (۲۷) مَهِينٌ: ضعیف و خوار، کودن  
 (۲۸) تُونٌ: آتشخانه حمام  
 (۲۹) تَمَكِينٌ: فضاکشایی اطراف اتّفاق این لحظه، پذیرفتن  
 (۳۰) دَبْدَهَوْنٌ: آگاه و بصیر به حقایق و اسرار  
 (۳۱) حَىٌّ: زنده، از نام های خداوند  
 (۳۲) نَفْحٌ: دمیدن  
 (۳۳) مَآبٌ: محل بازگشت، مراد قیامت است که بازگشت همه به سوی حق است  
 (۳۴) بَيْنَ النَّفْحَتَيْنِ: میان دو دمیدن  
 (۳۵) زَيْنٌ: زینت  
 (۳۶) شَيْنٌ: رسوایی، عیب  
 (۳۷) زَيْبٌ الْمُنُونِ: حوادث ناگوار  
 (۳۸) افسانه گشتن: مشهور شدن، آوازه پیدا کردن  
 (۳۹) حَتِينٌ: ناله و زاری و شیون  
 (۴۰) مَخْدُومٌ: سرور، آقا، کسی که به او خدمت می‌کنند  
 (۴۱) عَزٌّ: عزیز شدن، ارجمندی  
 (۴۲) سَبِطٌ: پیرو واقعی موسی، یهودی  
 (۴۳) لَعِبٌ مَعْكُوسٌ: بازی وارونه  
 (۴۴) فَرَزِينٌ: فرزین مهره ای است در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می‌گویند. فَرَزِينٌ، شگردی است در شطرنج که اهلش از آن اطلاع دارند و تعریفش آنست که: فرزین (وزیر) به تقویت پیاده ای که پس او باشد، مهره حریف را پیش آمدن ندهد، چرا که اگر مهره حریف، پیاده کُشد، فرزین انتقام او را خواهد گرفت.  
 (۴۵) آذَرٌ: آتش  
 (۴۶) پَهْلٌ: رها کن، ترک کن  
 (۴۷) يُوَالِعَجَبٌ: هر چیز عجیب و غریب  
 (۴۸) كَمِينَةٌ: کمترین  
 (۴۹) اِرْتِقَاٌ: ترقی، به پایه بالاتر رسیدن  
 (۵۰) رَشْدٌ: به راه راست رفتن  
 (۵۱) مَخْرُجُ الْحَىِّ: بیرون آورنده زنده  
 (۵۲) لَيْلٌ: شب  
 (۵۳) اِيْلَاجٌ: وارد کردن، در آوردن چیزی در چیز دیگر  
 (۵۴) نَهَارٌ: روز  
 (۵۵) رَفُوٌ: درختن پارگی و سوراخ لباس  
 (۵۶) رَقْتٌ: درشت، فربه، نیرومند  
 (۵۷) اَحْوَالٌ: لوچ، دویین  
 (۵۸) خَلَلٌ: رخنه و تباهی در کار، فساد، آسیب  
 (۵۹) قَلْرُمٌ: دریا  
 (۶۰) رَدَهٌ: صف، دسته، گروه  
 (۶۱) تَنْزِدَهٌ: خاموش، ساکت  
 (۶۲) كَتَمٌ: پنهان کردن و پوشیده داشتن  
 (۶۳) حَبِيبٌ: گریبان  
 (۶۴) حَطَبٌ: همزم  
 (۶۵) لَهَبٌ: شعله، زبانه آتش  
 (۶۶) مَصَافٌ: میدان جنگ، محل صف بستن  
 (۶۷) يَزَهٌ: خطا، گناه  
 (۶۸) صَبَّارٌ: بسیار صبر کننده  
 (۶۹) تَهَيُّجٌ: به هیجان آمدن  
 (۷۰) اولیٰ: سزاوارتر